

29

MS BW

IVANOW

0029

001603218

29

Ruq'at-i An'ami's-lah

(epistolography).

92

Rep. of the - 1864

(Photography)

رفعات امان الله حسيني

Luchow
22/II/27
v.l.

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وافر خدا بر آنکه با قوت و ناطقه به بهادر عهد انسانی تنای
کبریا او به بهاست و آفتاب طبیعت در آسمان جهان و صف
اولا غر چون شهاب و نعت متکاثر سروری را که رفقه لولا
حرف است از کتاب کرامت او صلعم اما بعد چنین گوید محرم
این رفقات امان الله حسنی اصلح احدی شأنه که چون خواص طبیعت
این کلمه صدف باره چند از دریاں محاورات بعضی از احلّه
روزگار با حل ظهور آورده بود از خجالت آنکه در فکر ندرستی
بکار نرفته باشد در تالیف آن جرات ننمود و عاقبت کار و روز
خواهش اینامی روزگار بر آن آورد که آن را از روح خمول

برآورده زیب و زینت کوشش و کردن عروس ایام دیدن زمان حال را
 دستکاری و استقبال را یادکاری باشد مامول از نکت سراین فن غایت
 اندک صورت سهوی و خطائی در آینه شعور مل خطه افتد التفات فرموده
 بخردن بکند که العفو غنند کرام الناس مامول ر
 اوقات تحیرات و ساعات بحسنات مفرون باد چون کنش
 قفل حجره عیش اینجانب و آستانه بکلید توجه انجانب است و صد
 دل در بای و وجود این معتمد حاصل و ذکر انما به اخلاص ان معالی انصاف است
 اجماعا اگر کسی از بوستان توجه ان خلاصه دانش و عیش و زبده مشام ^{نظار}
 دوستان را معطر سازد و در از التفات و بعد از عاطفات نخواهد بود
 و حامل نیاز نامه از دیر باز ملحق سفینه شریعت غراست الحال میخواهد
 که در دریای طریقت غواصی نموده در حقیقت بدست آرد لایکس
 ناهل که کشیدن و پوشیدن آن آسان نیست مانع آمده اگر توجه
 سامی رقبه عیال این خدا پرست بر بقیه نورغال مقید ننود باعث آزادی

تمام خواهد بود ظلمت ممدود باد و عدو کم

آنکه خواص خامه در اخلاص از عثمان دواست لب حل نامشکن شیشه
افکنده بود کوشش و کردن عروس محبت را ریب و زینت
بخشید چون بعضی سخنان از ارجیف از زبان قلم بدائع رقم بکوش
حامیه رسید بجز در رسیدن ناخن تنگ چهره یقین را خراشیدن و
بر تقدیر تصدیق چون امتحان نمود صورت واقعه در آیه صدق جلوه کرد
نشد ز چهار زبهار زبان قلم و قلم زبان را از گفتن و نوشتن این
به چنین مقدمات نکاه دارند که لایق ملازمان نیست بهوش باش
که سر در سر زبان ندی زبان سرخ سر سبزی دید بر باد باقی حاکم اند و اسلام
بمهر ضیاء الهی موفق باشند چون دینار و فایز صرّه صدق و صفا حامل محبت
نامه بار داد صراف خانه امتحان مالک دینار آمده وزیر اخلاص او در محک
از نمودن تمام عبارت نموده لاجرم کلاه جاه از تارک التماس فرو نهاده معروض
میدارد که حسن و خاشاک که در دست نبی باعث که نسبت منشاء الیه در

کرد اب خاطر شریف جا گرفته از موج شفاعت این مخلص صمیمی را
 با حل صفارسند و از نوید عفو این تیرمیه مخلص خود را را این منت
 عظیم دانند بیک سعد یک و الامر بید یک

نقش افاده بر الواح خواطر طلبه نگاشته باشند ظاهر اشمع خاطر شریف
 از باد صحر شکایت حامل در نوحه اضطرابی بهم رسیده بنا علیه موی
 الیه نقد توبه و استغفار در دامن غم و اندک را انداخته زمین آستانه
 مخلص ملازمان را آسمان دعا ساخته هزار الحاج معصومین شفاست
 است اگر موجب الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس حرف آزار
 از صفی خاطر بگذرک عفو تراشیده و افراتحان خواهد بود و اصدی المحسنین
 ان اصدوان الیه راجعون بذات پاک پروردگاری که
 شمع روح در محفل وجود افروخته آتش محبت اوست تا کاتب
 اجل بگذرک جان کنای این نقطه دایره لطافت را از صفی روز
 تراشیده روز روشن در چشم جهان بین دوستان از مطالبه کتبت

این حالت شب و بخورشند فاما چون خورشید لطف مقدر مطلق مدبر
بر حق کو هستان صبر را کو هر معیشت ارزانی فرموده هر آینه طالب آن کو
باید بود آن امد مع الصابرین عبارتفاق که از صحرای نامه هویدا
بود دیده وفاق روحانی بخشد سبحان امد عجب روزگار است که حلاوت
صفای رانده دلها بکلی زایل شده و حلاوت و فایز مذاق اخوان
الصفا بکلیه بصفا مایل گشته و دل نسبت چون دوشینست
خالی از غبار یکدیگر بساعت بود دو جان نیست که این سرادر بازار
اخلاص چون دودیده بکایکی بصاعت بود یگانه بودن و یکپاشیدن
چشم آموز که هر دو چشم جدا و دو جان نمی نگرند مرا از عالم وحدت
بهمین دلیل بس است که هر دو کوشش جدا و صدایکی شنوند
امروزانش در وحشت دوحشت در انشاست باقی نمائند
اند و السلام الان من مرکب من الخطاء والنسین
ادمی که شجره خلقت آواز ما وطن نریب یافته باشد و محال

ظهور او از میان مادر و پدر مقرر شده چه عجب اگر دست اضطراب
 بدامن و کربان سلوک او رسد آدم که ابو البشر بود مرغ روح او از آینه
 جنت بطمع دانه کندم در دام حرص افتاد تا بد بگیری چه رسد
 بهر حال تقصیر و نردامنی نیست آباد اجداد منی آدم هست و عفو
 امرش طریقت آمرزگار عالم احیاناً اگر مدبری نسبت آباد و
 اجداد گرفتار کرد و مقبل نراسلک سنت الهی از جمله سعاد
 عظیم است پدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت من
 جرمم و جهان را بچونی نفروشم والسلام الکلیف حرام
 دانش آگاه هر که را خانه وجود از چراغ دانش روشن است نیک
 داند که لباس سلوک آدمی از رنگ کلفت ساده باشد
 تا انجام کار آیت بحالت از ناصیه غم و فراق و تقریط خواند
 چون بر تقصیر خود قایل شده دست ندامت در دامن شفاعت
 آویخته است بالفوررت آنش کانون غضب را باب عفو اطفال^{بکشند}

و بعد ازین نقش رضا را بر لوح سلوک بنوعی نسبت کنند که هیچ آورنده
 صورت کلفت از آینه الفت آن محبت مشاهده نکند و السلام
 آفتاب توجه از مشرق التفات طلوع نموده بود جهان دوستی
 را منور گردانید امیدوار است که الهی آن نیر عالم یابد آوری را از عفت
 کسوف تغافل نکاید ارد حاصل محقق قطب فلک استقامت
 است فاما چون فکر بخت نباشد که لیل و نهار نبات النفس و ار
 کرد او دایره مومی البدر را رسم نموده لاجرم چون بر کار از سر قدم
 ساخته کمالی آن مرکز دایره فوت و مروت دایره سبزه
 اگر آیت مراد بر لوح جبین او خوانند وسیله اسیم جلیل و اجر
 جلیل خواهند بود الباقی عهد التلاقی جان سبادت و
 کان سعادت بعافیت باشند حاصل نبار نامه بخوابد که اگر گذار
 خدمت آن نقاوه روزگار کل مقصود بدست آورده زیست و زینت
 سر و دست جمعیت دهند اگر مدعای مومی اله را نتیجه معضای

قیاس او بخشد باعث اسم جمیل و اجر جزیل خواهد بود العافیت
بالعافیت حاصل نیاز نامه همیشه زینت جبین اخلاص خود را
از خاک آستانه عالی میداند ظاهر او در میمنت کلفت و کوی
مردم ناهموار صورت واهی بر لوح روزگار او بیداشده از حد
شریف مانع آمدن الحال چون منحصلا زمان تحقیق نمود که در صحت
میدای و فادامن عقیدت او را از خار یوفائی نقصانی نرسیده
بعد از صدیع میدید که حرف و هم را از صفی خاطر او بزرگ است
حکایت به طریق سابق داخل بندگان خاص دانند و السلام
و روت علی منیقه مکرم فی الفضل فاق من افاضل الدوران
عزیز من نالفتن محبت مولد از لوح دل نمونکت و صورت مودت
مسقط از آینه جان فراموشی زنی معلوم نیست که حرفی از مراد
بر لوح غم خوانی زنهار که مصباح ترقی را از روغن و فیه اقامت بدو
طلبی که در قضای ملک اقامت همای ترقی را بر داری نیست ^{بیت} الاما

انه علی کل شیء قدیر و السلام لمن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و هو مولانا
مغایب اگانا هر چند در این سفر دریای بلار را بیاروی تکلیف شنا نمود
ومی نماید فاما چه فایده که اصلا دیده امیدب حل نجات نمی افتد و هر چند
سعی میکنند که شایسته همراه مقصود را عبور نموده خود را بشهر آرزو رسانند لیکن
روزگار خشک آزار در راه ریخته بای تمنا را افکار مبزد و در لوح
حال و آینه وقت سپوای نقش حسرت و صورت حیرت پیدا
نست بهر حال چون توجه غریب آن اثری عظیم دارد اگر اچنانا در وقت
خاص این معتقد با اخلاص رایاد فرموده در ماده جمیع او توجه فرمایند
تجمل که از توجه عالی دیده طلب چهره راحت مشاهده کنند و السلام
تغافل شعار اجرائع آشنائی کریم بدین روش نشود
و از باد تفرقه خبر و آشنائی بنظر آید کل محبت بیسم اگر چه زود
بشکند فاما دیر نباید مع هذا حیانا اگر شمع مزاج کز می
بیاد و کلفت ندیمی اضطرابی بهم رساند بانکه اصلاح اصلاح

آید بخلاف صحرائی طبعش شرم که از شرم عذرخواهی خبر غبار نفایس
6 حاصل نکند بلی طرف سیمین و بر شکند و زود با صلاح آید و سفل
کلی زود شکند و اصلاح پذیر نشود و حیف که این همه اوقات
در تربیت آن عزیز ضایع شد سگ یکس را اگر کنی متفلسف
عاقبت غیر سگ یکس نبود زیادت ازین کنی نشود
والسلام مخفی نماید آدمی را تا حقیقت است از با محال
نفس را جمع نشود و محال معنی با جمال صورت فراهم نیاید در محفل
بزرگان دم زدن و قدم نهادن ظفر و سیمینت نه بخشد اتفاقاً
اگر این چنین صحبت واقع شود همواره پشت بای و قار را
از تیشه زبان تا هموار نگاه باید داشت تا دود و اعتبار
خجالت بار نیارد و اما ملازمان را بر نصیحت دوستان خندان
اعتقاد می نیست یا بر دوستی نشان اعتقاد می نه ما علینا
البلاغ المبین مردمی از سفله مدان استوار کان همه

نقشه سب سر انجام کار بلی سائیه غمام و محبت عوام را اعتبار
نیت در دمندهی که گوهر غفوان جوانه و جوهر شباب کارانه
به محبت بید روی باخته باشد بوقت پیری که علامت نبی اعتبار
و آینه خوار است کجا رود الحق اینچنین نامرادان را از نظر دور انداختن
و با جمعی جدید سخن و چشم و فاید بگیران داشتن تمام ناکوست
و غمزه اینچنین بی وفائی کمال بشیانی و السلام اقبال نهاده
گماشته رسید فاما بجز در رسیدن خلق از بد سلوکی او چون صحیح
کریبان در دیده و چون شفق در خون نشسته امروز صورت ستمی
که در ورق خیال تصور توان کرد در لکار خانه ستم او پیدا است
و نقش بر ظلمی که در لوح عقل توان لکاشت در کتاب خانه
ظلم او بود ابهمه حال چون مطابق نسخه تقدیر است تدبیر را
در آن مدخلی نیست فاما عاقبت کار با غمزدگان هر که در
افتاد بر افتاد نیک مطالعه فرمایند و السلام آنکه در اخلاق

رویه ملائقی اشعاری رفته بود بی مسکی است که ناسایل
صح و اگر کربان خواستش نذر از مشرق خانه او آفتاب
نان به بیند و بدیننی که هر جاقلم و ار اثر قدم او رسد صفی جمعیت را
بهره و سیاه سازد و کند طبعی که قطره بار کین خلافت در زین
طبیعت او شرافت نجم پروین دارد و زود رنجی که شمع چو
اویس نسیمی نرمرده کرده و کرم مزاجی که در آتش کده مزاج او پاره
نشست زود چون دود برخواست فاما باین همه زالت در فن
فضیلت جوامردی است که ابایی دیک خاطر او بمذاق خالص
و عام میرسد و جوهر زبان و لالی بیان او اکلیل سخن را مکلل
میسازد لاجرم طبیعت اهل فضل را با او اختلاطی است خدا
صفی و دوع ماکدر نیز به جز مست مرد قانع را قدم بهر سبک خایه
بدندان پای مردی پردری غریب من تا توانی برو سده عفت
نگینه زده بجایه خدا شناس عروس حال را محلی سازی و

طریق خدمت خاص و عام را سرمایه وقت خود ساخته بجان و دل
 پرداز می و در جمیع اقوال و افعال خوشنودی ایراد مستحال از دست
 ندی من له المولی فله الكل والسلام آنکه در تحقیق حسب و نسب
 میرسد شریف اشعاری رفته بود بوضوح پوست الحق سیادت
 پناه در نسب و حسب شریف است فاما چون خورشید نسب
 موسی الیه را بپیش حساب جلالت عارض و طاریت و جمایل
 وجودش از گوهر فضیلت عاری لاجرم دست تعرض خاص و عام
 بدامن اصالت آن خیر الانام دراز است و الا نا حال صورت
 نقضی در آینه کمال شرافت او ملاحظه نمائید و یقین تصور فرمائید
 والسلام ملاذ ابر کاه که پدر بزرگوار ایشان در ثانی بود این
 معامله چندان حسب و جو نمود فاما کمری از رشته مقصود بمانست
 آرزو نکند تا بفرزند او چه رسد نهایتش شبنم خاندان این
 جماعت آنست که بپوسته چشم عزیزان را بخش و خاشاک

عناد مکرر میدارند خواه صورت مدعا در آن به از تنگ ظاهر نشود باینه 8
و این را بهر دالسته اند بهر حال چهل مرکب علاج پذیر نشود الا ^{شاه} شاه
الله والسلام اثار فضل سبحانی بر وجهات آن عالم ربانی و ^{ضج} ضج
ولایح باد بیک آن عیسی وقت رسید و مفاد و نه رسانید آنجبات
التفات که در ظلمت سوادان نواز شنیده مضمهر بود اسکندر راز و
راکام باب ساخت و آنکه از قدم بهجت لرزوم مندرج بود و سیده
سرور و شادمانی گشت فامادر ایام غیبت آن بزرگوار بنوعی محبت
و شدت انتظار کشیده که پوسته شتی انتظار حق بدو منت قدوم
ثابت گردانیده مر از آمدن خود مساز منت دار که این شتی
ایام انتظار منت والسلام علیکم الحمد لله که قامت احوال
آن عزیز به شریف خلعت بادشاهانه زمینت گرفت و
نونهال روزگار آن محبت از حجاب التفات حسروانه طرا
یافت رجا که بعد از این صورت حسن سلوک را در آنیه ادراک

ملاحظه فرموده چون آنکه بخاص و عام بگویند و خواهند بود که کاتبین قریب
 بادشاهان را باد قهرمان غضب بادشاهی آماده است سعادت مند
 که روزگار هم سعادت در کمان خانه اقبال او نهاده باید که در میدان
 سلوک سوای نیکی و نیکنامی آماج نرزد تا عاقبت کار تیر از بد
 او باز نگیرد و قاصد فایده از صد سخن بگوید یکی کوشش میکنی
 آنهم نه گفته ام که فراموش میکنی چون اطلاع اینچنین مقدمات
 بردوشان حقیقی از جمله ضروریات بود ابرام نمود گرنیاید
 بکوشش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد و بس
 قطع امید از نو ندارم هیچ باب شاید که رفتن رفتن با مهربان شود
 عزیز من صدوق سینه مومن کنج و فاد و فاق باید نه بندوق کینه
 و نفاق که از آن غیر از صدای وحشت بر نیاید حق آگاه است
 که دامن اخلاص این محبت از گردن تو بر تقصیر مبر است و بر
 تقدیر تقصیر شجره معذرت را عفو بابر است معنی یا معنی حسن

9
سلوک فقیر را زیباست سیما ملوک را زیبا تر و خوشتر و اسلام
والا کرام لای آید ار که از دریای خاطر آن خلاصه روزگار حل
ظهور آمده بود و سید زینب و زینت اکلیل دانشگر دید
امر و رقوقت ناطقه آن عزیز بر مضنه زبان مشاطه عروس سخن
وریت الحق که این دستگاه دارد اگر در میدان جنت
لوانی انا و لا غیر بر دارد سزاوارست آنچه در باب طلب
اشعار این زره بی مقدار مرقوم بود بلی این فقیر را اچنان صورت
شعری در آینه خیال جلوه گر میشود فاما چون بصاحت این شیوه
در دوکان فقرا و علما رواجی نیست بر آینه التزام آن نشسته
بهر حال دوسه بحسب الامور معذور و بمقتضای اما السائل
فلا تنهر ارسال دانسته بیهت اگر صد غیب دارد مرد درویش
رفیقانست یکی از صد ندانند مبدی گفتار نوح جان گشته از ترا
ظاهر اخلاصیت غیبی است گفتار ترا تنگ می آید ترا از

پرسش بیمار خود زندگی اکنون برای چیست بیماری ترا از خود دارم
که چون پروانه جان سازم تبار بار دیگر گریه بهیم شمع رخسار ترا نیست
نارسان بچید رسوای غمت هر که بیند بگریان آن زلف چون مار
ترا دامن غمناک می بینم تراری گلشنه التفاتی نیست آبا با تو
دلدار ترا رباعی فریاد ز فخر خود ستایان جهان افسوس ز مکر و ستیان
جهان هر چند جو خاک کشتم از مهر نتافت یکذره بخاک
آستایان جهان زباده مضجع نشاند لوائی فصاحت و ابجا منصور
و منصور باد و السلام بوسه حجره عبادت بشمع ریاست
منور باد آنکه در تصفیه باطنی و رفع خجالت نفسانی مرقوم بود بدلی
هر که قصر دل را بنور چراغ معرفت الهی روشن ساخت لا محاله
که ظلمات نفسانی در دنیا یاب نخواهد بود منقوله الضدان
لا یجتمعان شاید این معنی هست و این حالت دست نداده
مکر بدولت مرشد کامل که شجره سرنوشت او در بوستان طریقت

نشوه و نمایافته ثمره حقیقت از شاخ معرفت دست داده باشد

۱۰

و این زبان راست نباید بعمل راست آید الا ما یشاء الله بهر

حال این عالم خانی نیست طالب کامل باید من جد فوج جدو

السلام صورتحال بکلیه سیرت خدا سنانسی بکلی باد

دمرات وقت کدورت اعتبار عزیر من خادم در ^{ویشان}

باش لابل خاک پای ایشان و الفت ایشان سرمایه سعادت

و ان کلفت ایشان پیرایه شقاوت ناتوانی نقدی نفی

ارصه سیرت اینطایفه بدست آر دکنج مراد از ویرانه محبت

این جماعت بردارد در حجره خلوت شان بکلیه تکلیف مفتوح

سازد نقد کوشش در بازار خدمت شان در بار من خدم و خدم

سر این معنی هست والسلام علی من اتبع الهدا ^{الصلاح}

خبر بر ضمیر آفتاب نظر پوشیده نماند که حسب الاشارت از

کر تک و غلط حرف جفا را از لوح ضمیر آن بیوفاحک سخته

بر آن آورد که بعد ازین لظاق منجبت بر میان جان بل جان چون
لظاق بر میان بسته یکی از غاشیه و اران ملازمان باشد غامضه طبعه
حلقه در حجره تفاق او را با نامل فی شفقتی نه چنانند و شیوه انتقام
را چه نسبت کرم غام خود نقص تمام دانند بیت زخردان عجب
نست ترک اوست بود انتقام از سر رکاب عجب یقین است
که از انتقامات کرم کاین محروم نخواهد ماند زیاده چه تصدیع دید نوبق
رفیق باد و السلام غریبه ملک اخلاص او بخواهر پناه
کسری متظم بود زبان اعتراض بر صورت حال او تمام فی الفضا
دانش بر توانا بر مضمون صحیفه را از کس نیک اطلاع ننمود
و انکشت تعرض بر حرف او نتوان نهاد سیمای غریبه زین دامن
دل نشان از گرو و یاکر و تفاق مصفاست الماضی لایذکر بعد از
از صحیفه سیمای مخلصان حرف اخلاص خوانده بمضمون آیه سیمایم
فی وجوه سیمایم من اثر السجود نیک مطالعه نمایند باقی مختار اند و السلام

۱۱
حامل نیت اینچه از دور افتگان مصر مقصود است ظاهر ادب
که فلک نه از حرکت آزار بر مرکب خطوات او ریخته بای
تمنای افکار نموده مانع شایراه آن مصر مقصود شده بنا علیه موسی
الیه بامیدواری تمام غم نواف آن قبله مقصود مطمح نظر است
متوجه ملازمت است اگر مرکب اعانت سوار خسته
بشهر آرزو رساند غایت احسان خواهد بود این الله لا
یضیع اجر المحسنین رخساره حال بحال عاقبت مرین باد
سخن که در کار و بار شیخ بر خوردار رفته بود بوضوح بود
که او صفت امساک بجائی رسانیده که روغن از ریگ
بیابان میکشد بلی مثل زالبه اگر چه دانه خرمن هوس همیشه
بصاع آرزو می پیما دفا حاجه فائده که سلوک خست را بشو
روز کار خود ساخته از کمترین خوشه چنان این طائفه قرار داده
فقیر نبردین باب هر چند تخم نصیحت ریخت از آنجا که زین

اجابت او شور بود بر نیاید علاج این سببست که ملازمان نیز از خار
طبیعت آن نامموار چهره ضمیر خود نخواستند که نقد تربیت در بازار
نابیندگان رواجی ندارد و بیت خوبی بد در طبیعت که نشسته
نمود هر بوقت فکر از دست باقی عاقل اند و السلام
آنکه زبان مروت از پریشانی احوال دوستان سکونی و پره
باد از بی توجهی مبدد مخلص ملازمان خواست که حلقه در چهره بی تکلیف
را با نکتست بفرست حرکت داده قصه التعاب و خدمت المحبت
بملازمت سامی ارسال نماید فاما طبیعت تسلیم آنکست انکار در
شمع قبول ننهاد و ناصح گشت که مباد الفد کینه مقصود را آید
قلب بر چنین خوانند و طریق این عتاب را از راه دیگر دانند بنا بر
ایرام نه نموده بهر حال صورت تقصیر گذشته در آینه تلاقی ممکنست
بخلاف گذشته که از رز محبت در نوشته اخلاص که اخلاص خالص
و عام غبار است بپوشد چهره نامه را بجز بنابر راسته دارند و الا

حاجت این گفت و گو نیست والسلام دست یخت 12
باکر بیان قناعت بار باد ز نهار ز نهار بعد بر حرص عذار حجت
جوان را از خود بیگانه کنی و کاشتن عینت و فاکه از نسیم عفت
نضارت بافته از سموم طبع شوم و برانه نری خوش آمدن
و فرزند بضاعتی است که ازین سودای خواری توان خرید اینها
همه مثال پروانه اند که تا شمع حیات در خانه وجود روشن است
تغامت بوالهوس را در لباس عشق اظهار میکنند بیت جوار
شمع خانی کنی خانه را به بنی دگر رقص پروانه را والسلام
صورت سلوک پر نور حسن اخلاق محلی باد غریب من غنچه دل
که از برو و ست نفاق فیض حاصل کرده از نسیم تکلیف کی شفته
کرد و حالاً اگر اراده آن است که باز نقش مودت بر لوح ضمیر
بکشد بکشت شود در حجره رضا را غیر از کلبه اخلاص کشتنش بگویند
که تا برین اخلاص نقاط ننگند از صد فکینه و فادر محبت

نمی توان حاصل کرد تا آنکه در روغن و فیتله عذرخواهی جمع نشود
 مصباح فطر سلوک که از یاد صرصر تقصیر منطقی شده نمی توان روشن
 ساخت نهایتش شفاعت و سیده عفو صورت است نه واسطه
 ارتباط معنوی چنانچه برار باب بصیرت پوشیده نیست والسلام
 والارض الطیب بخرج نباته حسنا باذن ربہ تعالی الذی حیث
 لا یخرج الا نکدا انکد از و ائمه فرزندان حلف عمر عزیز خود را تلافی کردند
 محض و ساوس شیطانی و هوا هووس نفسانی خواهد بود تخم لطف که
 از شجره طبع صلب سعادتمندی بکشت قبول رحم خواهد
 یفتن است که بوسنان مسقط الراس از و نصارت خواهد گرفت
 الوالد سر لایسته شد بدین نتیجه است و اگر زرا اصلاح ملازمان شرف
 سکه قبول مشرف شده فرزندان یکباره را چه کنه لاجول و لا قوت
 الا بالله العلی العظیم والسلام خداوند المخلص ملازمان اگر چه
 از رسمیات ظاهری مقصود است اما حق آنگاه است که نفس محسب

از صفی عقیدت او محو نماند اگر باور نمیشد صورت این حال در آب
 خیال تصور فرمایند سیماد را اظهار سری از اسرار اشعار رفته بود حقا
 که این محقق هرگز حق سر سامی را با نداشت خیانت و نمانی مفتوح
 نه سر نه نیک تحقیق فرمایند که این نهال از باغ شخصی است که آب
 حویار عقیدت او خاصیت آنکار ندارد مصراع مانده توایم که بی رز
 خریده چهره اوقات شریف بحسن ظن مفرون باد و السلام
 آنکه نسیمی از بوستان تهیت دوستان به بیت ^{حزان} الا
 مخلصان دزیده بود شکوفه دل حرنین را شکفتگی بخشد غریب من
 حکیمی که مشاطه تقدیر او عروس کالید را بر بورد حیات آرایش
 دید اگر رخساره امید نا امیدی را آب درنگی بخشد چه عجب فاما
 آنچه واقعی است هنوز از سیمای غریبست مخلص ملازمان غروب
 بنافه امیدوار است که به میمنت فال آن خسته مال خورشید
 امید از سحاب حجاب براید النصیب نصیب و السلام

سرفنا مه رسیده انتظار را نوری بخشید مرفوم بود که
الفقر تسواد الوجه فی الدارین عبارت از فقرای این زمانه است
که سرایا خواهش و سر اسر طمع اند بی آدمی را ساخت دل از غبار
خواهش پاک نشود تا کردن حیات او بکمند اجل بسته نرود
مگر آنکه بیک توفیق الهی بیام آگهی بکوشش بوشش او رسانده از خود
آگاه سازد هر آنکه نهال وقت او پیوسته از سر چشمه باطن سیراب
باشد و صورت جهان حقیقت در آینه باطن او ماکشوف
شود فاما حقیقه الحقیقت آنست که امروز دالک خدا نشناس
معمور است اگر چه ظهور او از چشم اغیار بمقتضای حکمت مستطو
بر آن گویند که صحرای دیده اغیار از غبار الکاف مصفا باشد و الا مانع
و حایل از خورشید حقیقت خواهد بود نظم در پیشه گمان مبر که خفا
است شاید که پلنگ خفته باشد سعادت صوری و
معنوی میسر باد والسلام
جه پاراسههار که از روی

۱۴ دانش نصیحت بخورشید انور نویسد فاما حسب الاشارة
کلمه چند بر زبان نیاز و افتقار اظهار مینماید که الحال چون آغاز صبح اقبال
مسبب اگر صورت سلوک ملازمان برپور سیرت مزمین
شود جای اندازد که شهرستان قبول عامه در تصرف اقتدار آن
خلاصه ادوار در آید و این ممکن است به هدایت اخلاقی که پیوسته
معنی سلوک از عین مروت قایم باشد و لوحه دل ساده
از نقش ناملاطم و در نهید بس نفس عمل محاسبه موثر است
الزمیر آید والسلام من العشق وحالاته احرق قلبی بحر آرائه
ما نظر العین الی غیر کلم اقسام باله و آیات غریب من دیده که با جمال مطامع
لوسی الفت گرفت لا محاله که از خلفت با اسفی زار
زار خواهد گریست من حرب الحرب حلت به الندامه
بهر حال نیاز مندی که داغ نیاز زار نشینی بر چین جان و حلقه بندگی
در کوشش جهان دارد او را ازین نصیحت چه اثر ناپسند مقصود

اول با کس کامرانی نبو شد دست امید از دامن آرزو کوتاه
نکنند که خاصیت عشق بمل من مزید است فاما نظم بوقت صحیح شود
بیمچر روز معلومت که با که باخته عشق در عمت دیگور فلم اینجا
رسید و سرش گشت مزید اکامی میر باد و السلام
الحمد لله والمنة که شجره است لاد آن محبت ثمره مراد یافت
حب الاشارت در باب نسیمه رجوع بباطن نموده بعد
از تکرار مشاهده در اینه شعور صورت اسمی که از عالم غیب
بمورد ظهور آمده باین حقیقه بود بعد از آن که این اسم والا چون
لولوی لالا از دریای باطن ب حل نطق جلوه گرفته هر کس
که شنود به سمع قبول تلقی نمود ازین مقدمه از لطف دارد
جلی امیدوار شده رحا که حق تعالی این اسم سامی را وسیده
صلاح آن کوهر نامی گردانا و تولد شریف این تکلیف بران عزیز
و بر جمیع دوستان مبارک و بمحور ساخته در سایه بدر بزرگوار

خوشوقت دارا دانگه در باب تاریخ تولد و فور خواستش رفته ۱۵
بود خود بسعادست می دانند که مخلص ملازمان راجه قدر کار ازین
کار است بهر حال بموجب سوال دو بیت انش نموده ارسال
داشته داخل بیاض نمایند دوم ماه ذی القعدة فی حقیقه
تولد شده ای خوش ماه و سالیست خوش طبع کو بافت از روی
دانش دوم ماه ذی القعدة اتمام سالش زیاده تصدیع زرفت
والسلام یک چراغ است در پنجاه که از بر توان برجا
می نگریم آنچه منی ساخته اند سخن در کمال رغبت عاشق با وجود
نقصان حسن معشوق در بعضی مظاہر رفته بود بر ضمیر نقص بدیده
نماند که عشق مثل طایست که عروس حسن مطلق را بر منصفه
رغبت جلوه می دید و او را با حسن مقید کار نیست لهذا اگر نسبت
حسن مقید را در بعضی مظاہر نقص ظاہر باشد در رغبت
سراست نمیکند والا حسن لیلی یان میلی که مجنون داشت

کرامه نمیکند نظم کلی بر سبب از آن مجنوعین که از لیلی چه میخواهی
نوحیدین زمین افتاد از آن مجنون نکون ز بد و گفتا بولیلی و گریه
نوازش چند معنی جوی باشد ترا آن به که لیلی کوی باشد و السلام
که چه دورم خلاصه جان آنجا است سبحان الله هر چند
مصور خامه افکار نمود که صورت نیازی بر لوح بیان اخلاص آن
محبت حقیقی تصور کند هیچ وجه موافق نیفتاد و خواص طبیعت
در بحر شعور هر چند حبست و جو کرد که جیب فکر و دامن خیال را
از در اظهار احتیاط آن دوست تحقیقی مالا مال سازد خردی دامن
دست نداد لاجرم ازین منقوله مسأله نموده نهال عذر تقصیر را از خوبار
بخالت آب می دهد فردا عذر تقصیر است ما چند آنکه نقص است ما
شکر نعمت های نوحید آنکه نعمت های تو مرقوم بود که حاجت
ضمیر این فقیر پوسته از گردنش بر خالی نیست سبب آن
چه باشد دانش اکا تا ظاهر اصفی خاطر شریف حرفی از کتاب

16 خواهش حاصل نه نموده نیک مطالعه نمایند اگر از کتاب
و بیولیت بزرگ نصیحت محو سازند و الا منتظر باید بود تا ملاک
مقدیر سینه از رزوب حل مراد رسانند و هو علم بذات الصدور

مرادات حاصل و سعادات متواصل باد و السلام
احسنوا ان الیه یحب المحبین عزیز من سعادت مندی که در بوستان
اقبال او کل مراد کشف از خار خار بوستان او بار دامن دوست
اورا چه نقصان نهایش بهره بخت همیشه در کف آرزوئی
باشد خوش نیک بختی که همت تلافی در غیبت اعانت
خانواده امکانی بر ذمه توجه خود لازم و واجب داند سببی آدم
اعضای یکدیگر اند که در آفرینش نیک گوهر اند چو عضوی بدرد
آورد روزگار در عضو نار اعاند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی اله تعالی کافه مسلمان را توفیق رفیق کرواناو
و السلام اله تعالی آن سر و کلش عفت و نوباوه کلب عصمت

را از آب جو بیار صلاح تازه و سیراب دارد محبت نامه رسید
صورت عذران محبت کیش در لوح قبول پسندیده افتاد مضمی
نامه بعد ازین نوعی سلوک کند که هیچ آفریده صورت کلفت از آینه
الف آن محبت مشایده نکند و رخساره حال آن نجسته مال از
ملاحظه رضای دوستان خالی نباشد و بامید آنکه شجره هر تقصیر را
ثمره عفو خواهد بود مغرور نشود که این همه وقت میسر است و السلام
آنکه صورت عزم مغرور آینه خاطر شریف بر تواند اخلاص از
کمال نادانی است ز نهان ناکسوت ضایعده شباب محلی نشود قدم
از خانه بر آوردن و مجلس آرای برناو پیر شدن از شیوه ناموس
دور است جامعین کو هر آسایک چند در کان صبر منزوی باید بود تا وقت
کار در نظر جوهریان مهر جمیع بی اعتباری دست ندید باقی مختار اند
و السلام بعد از آدای نیاز بان اختصار و ایجاز معروض می
دارد که درین مدت هر چند خواست که سوانح احوال را بجا می

۱۷
اخلاص نگارشش و هدایا یگانگی اجازت ندارد که شیوه اهل اتحاد
نیست چون آن قبله اهل از تاریکی و فتنه و باز یکی مقصود صورت
عبادت را در آینه عادت تصور فرموده اند و ترک عادت را
عین عداوت دانسته بر آینه دست غریمت را بدامن رسم
و رسم استوار ساخته مادم از سلوک ماضی است ربنای ظلمت
الفساوان لم تغفلنا وترحمنا لنكونن من الخاشعین والسلام
حدیث شوق ندانسته ام که تا چند است جز این قدر
که دلم سخت آرزو مند است بیان شوق و آرزو مندی شریف
پایوس حضرت خداوندی زیاده از اینست که بزبان حال و دل
مقال شمه از آن در خیر تقدیر آرد لا حرم طی این باب طموده بزبان
ابن ساطع عرض میدارد که در بنوا فیروز خادم رسید کوشش
و فاد و فاق را به میل نفاق این جهان خراشید که اندمال آن
بحر حکمت التفات سامی ممکن و میر سربست فی الواقعه شخصی

که دامن خیال او از گرد ملال الوده نباشد و نور الوده ساختن و
توس اعتراف بر عرصه تسلیم او تا ختن سنت کرمه نسبت
سیمادرماده معتقدی که چون عرض بجواب اخلاص آن بر کو ارقام
باشد بهر حال صورت حقیقت این شکسته احوال در این
امتحان آن عظیم المثال معلوم شده و خواهد شد ان شاء الله تعالی
عند التلاقی والسلام هر خدمتی که کردم بی مزد بود و منت
یارب مباد کس را مخدوم بی غناست قبله کما خدایا کما عالم
السر و الخفیات نیک آگاه است که فقیر حقیر پوسته جواهر
ذکر آن ظهیر سریر کرامت را در سنگ تعظیم و توقیر صورت
منظم می دهد فاما معاندان بی باک و حاسدان ناپاک منضمون
اخلاص و وفاق را در عبارت ریا و نفاق ظاهر ساخته اند این
مخلص را در آن مدخلی نیست فی الحقیقت در اختیار سرمایه^{دست}
این معتقد به نسبت خادمان شریف نیاز و احتیاج است

18 و زبان حاسدان که با خیار این کس نیست آن راجه علاج است
تعارف رفته آینه تحقق صورت حال فدویان خاص و مریدان
با خلاص معلوم خواهد شد وجه عجب که از خدمت کار بها و جان سپاری
قدیم معلوم شده باشد بهر حال انصاف میزنیک و بدست الهی
جمع مسلمان را بکرامت انصاف موفق کند و السلام
نوجوان بن که همت میزند جوش که کبر و قطره در بارادراغ
بیمهات سیهات قطره بی سر و پا راجه یار که در بار امدار کند و
دزه ناچرخ راجه میزند با افتاب عالم تاب لاف محبت میزند
فاما مادر سواهی او نکند عرض حال خویش از فیض عالم او نبرد
روشنی و ناب لاجرم بوسیده نیار نامه بر حاشیه خاطر دریا مقام
عبور میدهد و التماس میدهد که این کمینه بی بضاعت را در سفینه
قبول جاداده ب حل مراد رساند و السلام و دقیقه
روشن ضمیر اصح نف خورشید نظیر ادب است که خامه غار

مخواست که صورت این را در این صفحه نیازی تصویر نگذارم از مضاف
آنکه مبادا سر این حق بکشد و گوهر مقصود بدست طلب نیاید و نیست
اقدام برین مرام نمود الحمد لله که این ضمیر صورت این حال را در باب
و خورشید آمال نیازمندان از صبح عشرت یافت الی که بپناه اهل
رازت کردند بیچاره نوار چاره سازت کردند میدار سربى بجاک ران
جهان شکرانه آنکه سرفرازت کردند الله تعالی جمیع دوستها
را بحسن توفیق مزین گرداناد والسلام وعده تو هر که باور
میکند انتظارش خاک بر سر میکند آنکه نفس و فالزوح
وعده ظاهر شده باعث آن چه باشد بهر حال ثمره این خلاف
اگر اضطراری است ملازمان را در آن اختیاری نیست و اگر اختیاری
است بعد از آن چنان بگویند که همچنان مکن زبان شرحمان واقع
باشد والا باعث نقصان اعتبار آن عالی مقدار خواهد بود الحق مر
والسلام کلشن مزاج شسته دل را بسنگی التفات

شکری

شکستن بسیار آسان است فلما پیوند آن لغایت مشکل
آنکه گوی استثنائی مشکل است استثنائی می توان کردن جدائی
مشکل است دل که رنج از کس خورسند کردن مشکل است شیشه
شکسته را پیوند کردن مشکل است آدمی را باید کل اعتدال ^{طبیعت} _{سجده}
او از باد سموم خبط و جنون مضمون باشد و جریده و فست عقیقت
او از نقش و نگار ملایمت مستحون تا عاقبت کار چهره خجالت از
برده سکوت او ظاهر نشود والسلام فی لهو و لعب فآثم
آثم آما احب الصالحین و لست منهم لعل الله بزرگمنی فلاحا
صلاح نهاد اما صدق ریه فساد هر بد نهاد در حق حکمت صلاح
در شاهوار نشود قابل غایت حقیقی و مجازی نبود و نیازندان است
آزمايش است نه فقر آسایش هر حال تا آدمی را اکل سکوت
بجوهر صلاح مکل نشود بشرف سعادت و نور فلاح مشرف
نگردد والسلام دل جایی نوشت و گرنه بر خون کنش در ده

نوی و گریه چون کنش امید وصال تست جان را ور نه از تن
بهر از حمله بیرون کنش عالم الغیوب دانای حقیقت و شاهد
حال است که ناله های دوست آن یار و فادار بر لب جوی بار تمنا را
سخن شده قرار خاطر بالکلیه رو بفرار نهاده و تا طفل دل در بستان
عشق آن نگار لوح فی اختیاری خوانده زمام اختیار از دست داده
ای کاشش دیده در رخ تو سگریسته بهر حال در چنین وقت آن
یوسف مصر را تفقد در ویشش دلش ضروری است و السلام
بذات پاک پروردگاری که خیمه حیات آن نر اچار
میخ عناصر محکم گردانیده که تا ستون خیمه عزم سفر آن عزیز محبوب
دکهن چون کوه بی ستون صورت نبات گرفته دوستان حقیقی را
دست تعدی فراق آنچنان گریبان صبر پاره پاره کرده بی آرام خسته
که مرغ آرام در قفس خواب هم میسر نیست امیدوار است که غفر
الله تعالی نقش ارادتی از لوح تقدیر ظاهر کند که انوار این غم فتح

20 کرد و صورت این اراده مسح یفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید و السلام
سعادت مند احیات بخش چون حکیم علی الاطلاق این
عزیز جهان را گمانی از زانی فرموده که مسح تقدیر از مساحت این
عاجز و قاصر است هر انچه محمدرسلوک را از ملائمت و حسن ^{اخلاف}
معطر دارند و اگر احیاناً شمع مزاج ایشان را گمانی غیب جوئی
و نقصان طلبی پیش آید بمقراض صلاح در اصلاح آرند و این ابرام
بموجب اشاره خدام شیخ الاسلام نموده آمد و السلام
عزیز من خداوندیکه طفلان زمین را سرمایه نشود و نماد هدیه
الکرخ راه پاس مستندی را بغاره امل زین بخشید کجاست
بر اسرار صغیفه حکمت او جز نیست بهر حال در آنچه خیریت ملائکان
باشند میسر باد نهایتش در همه وقت صورت خواستش
در آینه آرزو مشاهده نمی توان نمود عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تجوشوا شیئا فهو شر لکم و الله یعلم و انتم لا

تعلّمون والسلام حامل محبت نامه چون صورت صدق
اوار کسوت کذب غار است ظاہر ادیر و ز خود را بخدمت
سامی رسانیده فاما بسبب هجوم و اژد نام بر تو نور جهان بین این
سعادت فرحام محیط حال این مستہام نشدہ امروز
بعقاب و خطاب غیبت معاتب و مخاطب کردا^{ندہ}
خورشید عذر اورا بکسوف کذب مکر ساختہ اند بنا علیہ
مشراکہ شاہ باز فکر ت را در قضای تامل بردار داده صید
شفاعت مخلص ملازمان را در خنک طلب آورده اگر
حاشیہ ضمیر منیر را اگر گردش ویرنی تقصیر بوسیدہ شفاعت
این فقیر صفائی دهند و راز التفات نخواہد بود والسلام
البر مطیۃ الظفر غریب من تابر مرکب صبر سوار نشوی در جولان
کاه مراد ظفر نیابی ز نہار ز نہار ز نام اختیار را بدست عجلت
نابکار سپاری مبادا کہ پای طلب را بخارند امت از ار

21 و همی و چهره امید را بنا خن خجالت افکار ساری العجده مطیته
الخطر نشاید ایتمعی است والسلام بالکرمیان کار نادشوار
بست اعتضاد ایدبار در دمندی را ببال و منال امداد نمودن و
بار دیگر لکلال آزرده خاطر ختن سنت کرمیان نیست مصلحت
آنست که چهره امید حامل منفه را بر پور مهر بانی ز نیست بحسب
که از راه دور دریای محنت عبور نموده خود را بکلازمت رسانید
نوعی نشود که این باس بر لوح امید خوانند باقی مختار اند والسلام
الحمد لله که نهال غر و جبه آن صدارت پناه در بستان
قرب حضرت ظل الله ترقی یافت قد رجع الحق الی امله
آنکه از ترک اظهار تنهیت اشاره نموده اند حقاله بر توان
جز نهج اثر اصل بر صفحه خاطر فاطر این مخلص تا حال منافه والاهرات
متصدی تنهیت میشد یقین تصور فرمایند والسلام
لعنت الله علی الظالمین ظالم اگر چه بر قیاس خود کمان

نتیجه تنگ دارد فاما عاقبت کار قضیه مراد او نتیجه بر عکس خواهد
داد مردم آزاری نه بس کار بست خرد هر که از طاق ولی افتاده
مرد عرض ازین مقدمات خبر خواهی ظالم است نه دفع شر مظلوم
بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد والسلام بنر کوار ار است
مرغ توصله را زیاده از حد فرو بستن و در آسمان بلند پروازی پرواز
کردن و از پرویزن خود بینی و خود نمایی از زن ساختن و خود را به
نسبت دیگران عزیز دانستن شیوه بزرگان نسبت و ماضی
الاله مقام معلوم این همه گفت و شنود چه فایده می بخشد فاما
خوی بد در طبیعتی که گشت نرود جز بوقت مرگ از دست
پوین تصنع در ماده نصیحت و نفاق است ابرام نه نمود باقی مختار اند
والسلام ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد فریاد ازین
رسم و ازین قاعده فریاد غریز من تا مرغ عناد در اشیان خاطر
شخصی سینه فساد نه بند خروج فروج نفاق ممکن نیست و تماش

عقیدت بر لوح دل ثبت نشود و صورت مضمون وفا
 از آینه خاطر متصور نه الضدان لایحتمل جان زنها که از من طه زبا
 غرورس نفاق راه آب و زنگ شکایت کلکونه بنحیث
 و خورق و فارا از خس و خاشاک مخالفت و جفا مملو سخته بی
 رونق نه سازی بهر حال چون کرات و مرات قاروره شمع این
 بیچاره بسنگ شکایت آن وفادار جفاکار آزار یافته این
 همه تصدیق می دهد و السلام کلید کام تو در آسین خوشتن
 است و بی چه بود که با خویش بر نمی آئی همه جهان بتو محتاج و
 سایه می طلبند چو آفتاب اگر خو کنی به تنهایی سلامت می
 الوجدت والافات بین الاثنین غریب من سیرغ اسادر
 قاف قناعت من روی باش تا آبش بیانی در بدریا
 و مجلس آرائی باین لباس کرایه نمیکند اگر چه آفتابی فاما چه فایده
 که افراسیاب بفتح در نظر آن اعتبار بار وفادار از افراس

آب کمتر است نباید زما خبر نظر کردنی والسلام سبحان الله
 این چه باد مر مرا جل بود که شیراز که کتاب عمر ان ترا پیرا کننده است
 واقعه یوم یفر المرء من اخیته و امه و ابیه درین دیار مشایده افتاد
 طایفه را شوق وصال دامن کرد قومی را چهره از غبار ملال چون فرو
 وجوه بومند مسافر تهاجکته مستبشرته و جوت بومند علیها غمرته تر مقلها
 قمرته اولککم هم الکفرته الفخرته والسلام از زبان دیگران
 پیغام زهر آلود چیست مدعا معلوم شد این حرف دو داند و
 چیست هرگاه که صورت مدعا در آیه خاطر مخلص ملازمان از زبان
 حال معلوم شد چه احتیاج بان مقال است سیما بزبان تامل
 اسرار دادن خالی از خفت و احتقار نیست الله تعالی جمیع دوستان
 را مرید آگاهی گرداند و السلام عزیز من یا یوسف روح
 از جابه بدن مبصر بقا نرسد دامن و کربسان ان را از خنک
 حد انخوان خلاصی نیست به تحفیص فقر اک الیهم اجمعینی

23 محسود اولم لحنی حاسدا انا چون این سرمایه تسلی ایچین
کرفتار است رنهار که مصباح تحمل را از باد صرصر بی صبری منطفی ساخته
خانه سلوک را تیره نازی تحمل کن تحمل کن تحمل و السلام
آنکه اشعاری از سرخ معما باسم بهارفته بود حلاش
غواص طبیعت از دریای تعجب حل بر وز آورده تحمیل که قبول
مجلس عالی گردد برک شاخ است اینک بر شمشادی بنیم
مدام یا بود لام و الف بالای آنها هم مدام مخفی نماند که ماده
اسم لفظ یاست و لفظ یا مرکب از یای مسمه و الف مسمه
است داغ بای مسمه که بالای داغ شود و نقطه یا تبدیل میگ
نقطه یافته یای مسمه حاصل آید و الف مسمی که تبدیل یابد بهای مسمه
که بالای نقطه هم است آنها تمام شود و بها بوقوع آید و السلام
بهرت کین دلم در فال وصلت ای بری هر زمان
رمال چشم نقطه ریزی میکنند در شرح آرزوی وصال زبان

بیان لال است و سکوت ازین مقدمه مناسب حال آنکه شکایت
انسانی روزگار مندرج بود عزیز من در طریق سرداری نامرکب معنویت
و غم خواری جمع نشود صورت جمیع بر صفحه بیاض جماعت پیدا
نباید زنهار زنهار که عقده نفاق از قرع شکوک طمع نکنی تا قبض
داخل تو و سید قبض خارج نکرد و السلام ظاهر ادرین
ایام خضر صحبت آن برادر را فرعون صداع بنوئی مستولی شده
که موسی علاج را بسحر و تزویر نسبت میکنند درین باب اظهار
از علاج رفته بود حکمت آن است که کرد جماع نکرد و آنکه نیم به
تنگ نای جهان که به تشویش مانده ز صداع کمرش فایده
جماع مکن که مضر است در صداع جماع باقی عاقل اند و السلام
آنکه حکایتی در علامات ایمان ایمارفته بود عزیز من در زحاج
قلب ناسراج یقین مشتعل شود و مشکات قالب
را از نور ایمان بهره نرسد و در حجره خلوت تا طالب

مومی لذت مناجات نیابد لقین دان که از لباس نورانی
24 محروم و عاقل است خلوا بالرحمن قلبهم فادخلوا فيه نور امن نوره
سر این معنی است والله اعلم بحقائق الامور وهو علیم بما فی الصدور
صنمی در دل مایافته راه نخن لا نعبد الا اياته حقاً که آذر
خاطر را سوای کنت صورت صنم یاد آن محبت حقیقی
کاری نه و خلیل جان را که نبرد و فراق در آتش کده محنت
و بلا انداخته و رای آتش شوق و خیال وصال آن دوست
تحقیق کلذاری نه الحمد لله اگر چه ارمایده وصال آن فرخنده مآل
عیس روح بهره مدارد اما از مایده لذت بجران هم می بهره نیست
وصل کو مستغنی از من باش در هم نیستم شکر اله بچس
نگرفت بجران ترا رجا که تا ادراک شرف ملازمت شاه
راه اخلاص را از آند و شد بیک اختصاص معطل ندارند
مبادا که از خار و خس تغافل مسدود گشته باعث فقدان

مهر اخلاص کرد و السلام آنکه یوسف یاد نبوی پیر این
نامه دیده یعقوب اشتیاق را نوری نه بخشیده یاد از مهر تغافل
میدهد اگر خلاف گذشته دیده انتظار را از کل الجواهر خاک پیا
بیک توجه منور سازند وسیله بهجت موفور خواهد بود و اگر غنا
غریب را بشماره مواصلت سپارند نور علی نور حدیث
شوق همین بس که سوختم پی تو سخن یکست دیگر با غبار
آرامی است سایه عاطفت بر مفارق مجان مدود باد و
السلام دل چو غنچه شکفت در بوستان دوستی
یک نسیمی کروزد از مصر صبح دوستان آنکه نسیمی از صبح
التفات ملازمان بوستان دوستان دزیده بود نور ستارگان
چمن دوستی را انصارت بخشید رجا که نادر یافت زلال
وصال نهال یاد آوری را از سیلاب توجه سیراب دارند
ویح دوخته تغافل را که مژده آن نسیمان محبت است از روضه

دل برارند باقی مختار اند و السلام پیکلی که خبر ز شهر ما خواهد
25 برد از ما خبری با شما خواهد برد دیدی که نصیب از گنج نابگی
آورد هنوز تا گنج خواهد برد چون کلید هلال ذی الحجه قفل اقامت
اجمیر کشود و تقدیر رفته آنچو رد و کهن در رقبه غم انداخته آن
صوب کشید بر این غم حرم نموده متوجه آن دیار است
الله تعالی نتیجه این سفر صحت اثر سعادت کونین روزی کند
یرحم الله عبدا قلا آمینا و السلام الله تعالی موسی صفتان
بنه حرمان را که در دامن طورستان شوق ایشان سبزه
ازلی میروید از جواب لن ترانی نگاهدارد استیلای فرعون
فراق را چه شرح دهد که از دیده های دوستان رود نیل
روان کرده مهر صبر را ویران ساخته اگر غم قریب نامون تقدیر
قصر وصال را که از سیلاب فراق خراب شده مرمت
نماید فیها والا قصر وجود مایوسان عالم دیدار را خراب خواهد

ساخت کریم زنده برد و بریم برین کفر فراق خاک شده و
میریم عذر ما پدید ای بس آرزو که خاک شده زیاده ابرام نیست
بعد از طی تکلیفات رسمی معروض مبادر دکه چون کلید
تقدیر قفل آنجور دچو نور را از پای اقامت شکست و
سیاح قضا بر عصابی سیاحت مسکنی ساخته بشهر وطن
رسید هر اینه رواق رسیده را از شمع جمال دوستان
منور گردانید و تربیت و مرمت آن دوستان قلعه غم اقامت
آنجا را جهان مستحکم ساخته که چون بنیاد کوه را رخ قلعه آن ممکن
و متصور نبود فاما چون نصیب بهر شد سرافیل قضا از صورت
آیه و کتون الجبال کلعه منقوش بر چنین رسوخیت و استحکام
خواند و رقبه آنجور دور رقبه جان انداخته به فیروز آباد رسانید
رشته در گردنم افکند دوست می برد هر جا که خاطر خواه است
کنون بهر حال در دریای علم غواصی می نماید بد که دری از حد

۲۶ فضیلت بدست آورده زینت عروس وجود دهد و آنکه
صورت عقد مراجعت در آینه او فوا با العهود متصور نشد
این مشتاق را در آن مدخلی نیست عذر خواه آن تقدیر است
مگر شفاعت او الهامه ارادت صورت نقش و نگار
یابد و السلام الله تعالی این قرآن السعدین را مبارک
و میمون گرداناد ظاهر بعضی ناقصان دین در روز روشن
طفولیت مطلوب طالب شوق القمر اندر نهان آن افق
تا شام صبا ی او به صبح شباب مبدل نشود نظر آرزو بجانب
آن ماهتاب نخواهد نمود و انکشت خواستش بجانب
دریچه آن ماه بر نخواهد داشت چون قفل حجره تکلیف این
جانب را از کلید توجه آنجانب فتح الباب بسبب هر آن
ابواب بی تکلیفی مفتوح میدارد العفو عند کرام الناس
مامول و السلام ان الله جمیل حب الجمال مدنی است

که طوطی طبع حامل حقیقه میخواد که از آینه خاطر شریف که منظر کعبه
علم لدنی است کثر الفقه استفاده نماید فاما از دست گرفته است
که با کمال مخالفت است نمی توانست از کلبه اراده قفل این
آرزو شکست بحال چون از توجه آن شمشیر بشیر قیل و قال
آیت جمیعت بر چنین حال خوانده بر آینه عازم به تقبیل آستانه
علاست امید که کثر مرا و از تحت ساحت توجه عالمی بدست
آرد و ظلم محمد و با و السلام افتاب مروت از صبح
فتوت طالع باد حامل محبت نامه سیمج قاف عشق مجاز است
مدتی است که سفینه آبر و نگاری آن جناب کار و باری
داده و از حیطه نظاره طناب ساخته ملاحی میکند فاما از متاع فراق
آن سیمین ساق که بعد از مشرقین بخود قرار داده از کشتی شکست
اگر باد شرطه از شمال التفات آن کان مروت و جان قوت
ند و کند باشند که باز بنیم آن یار اشعار اسبکیم الله و انعام السلام

آنکه صورت خیال منفرد در بای خاطر فائز صورت
 جاب می نمود حال از غم حرم نقش کالج شده اگر صورت
 برج رفاقت آن محبت حقیقی آسمان و فاق دایره است
 و کلب غم موافقت آن دوست تحقیقی با برج اتفاق
 سائر بر این پایه پای اراده بر کاب سمنده مفر نهاده غنا
 اختیار را بش پناه مقصود بسیار دوالا صورت مدعرا
 در آینه خاطر عاظر جای داده مقابله طوطی طبع مخلص سازند
 که آیت مضمون آن خوانده آنچنان فکر نماید و السلام
 نور هدایت الهی در جبین حضرت قبله کاهن طالع باد چون
 مصباح قبولیت اینجانب از مشکات هدایت
 آنجانب ولایت است سب روش است
 به بوسته روغن امداد خود از قبله استعداد او در لغ
 ندارند سپاه در شب بلدای غفلت از باد مشعلشان

که یریدون ان بطفوا نور اله با فوا ایهم حافظ و ناصر خواهد بود چو کرد
جراغ مرا نوردار ز من باد مشعل کشان دوردار زباده چه ابرام
نخاید بطل الله ظلمکم ابدًا والسلام خورشید دولت وصال
از صبح طلعت همایون طالع باد موسی روح که شمع تمنای او
از آتش لقا فروخت اند بر عصای انتظار منگی شده از
کومان بر طور درگاه لا ابالی است بلکه سراپا دیده منتظر یک
تجلی دوست امید که همیشه بگریبان وصال خوار شده چون
آستین از مایه پیچ ممکنی نیست ای خوش آن دم که رسد
دست امید بگریبان وصال تو مرا السلام علیکم اولاد و اخرا
و ظاهرا و باطن شاید مراد در کنار آرزو باد الحمد لله که چنین
انتظار آن یار وفادار از بهار قدوم دلد از نصارت یافت
و خورشید عشرت از صبح آمال بر عالم آرزو تافت حقا که
ازین نوید بوستان وجود دوستان را کل کل ساخته بیل

السلامه

28 آسمان مرغ روح را در تنم آورد و تصور سحاب این بستر
نور استخوان چمن طرب را در کھزار خیال بشبم برورد
الله تعالی این عظیم بیت العروس و حریم حجره تنگ
و ناموس را از مکر و فسوس ابریه فلک سالوس نگاه
دارد و مشاهده این کتاب قرآن السعدین بر جمع دوستان
مبارک و میمون کند والسلام محبوب القلوب
به مضمون تلف المال خلف العمر نسی خاطر می باید داد
عاقبت الامر فریاد روح که همیشه در خلوت خانه دل
باشیرین عیش حفت بود حایل از دست ز آل فلک
چون جز طاق شنید جز این که جبل امل از تیشه یاس بشکند
وظیفه عشق نیست فاما آدمی را باید که در حجره دل را
از در آمدن عروس آرزو که فی الحقیقت نامحرم است
بسته دارد تا وقت بر آمدن آزار نکشد الله تعالی جمیع

مقتدان عالم صوری را مطلق دارد والسلام منکه از
یکروز مجرت ایچین رفتیم ز دست دای برجام الر
سالی و مایی بلزد بدات پاک جیبی که نازلی دماغ ^{بجست}
از بوی گل عشق اوست تا مرغ روح از آشنایه حضور
طیران نموده چون مرغ تصور در ب طغم اسیر دام فراق
سست قفص قالب مالا مال از مرغان شوق و اشتیاق
مانمسان که این مشتاق بهشت دیدار را از دوزخ ^{منتظار}
شفیع خواهد بود انتظارم مده که آتش و آب نکند
آنچه انتظار کنند زیاده ابرام نرفت ظلمت ممد و باد و السلام
سبحان الله این چه نشای شوق بود که در جوش آورده
از لی کو بان موسی وار بطور درگاه آن عزیز رسید و این چه
زخمه یاس بود که نادیده بل نارسیده ترانه لن ترانی بکوش
جان رسید نزدیک لب آرند و چشیدن نه گذارند

بلی چون غنقائی ملاقات و رفات قسمت مژولیت
بی نصیبی که دام شکار آن در بادیه آرزو نهند غیر از مرغ

باد چه حاصل نماید و بیهوده که باده پیمائی بی صورت جام
تصور کنند جز باد پیمائی چه صورت نماید الحمد لله که عروس

صحبت در کنار آن محل مروت کام بخش است
رجا که تا در یافت کوهر حضور مایه سرور تیشه قلم را از

کاوشش کوستان باد آوری دریغ ندارند بهر حال شکر
غنیمت است که لوح خاطر از نقش استفاده بوی

خلوتی بهم رسیده و سیرغ دل طالب قاف چهره
خلوتی شده این همه از سایه اسناد شفق است

اللهم زد ولا تنقص العاقبة بالعافیه والسلام

الحمد لله والمنة که در سلخ رمضان غره ولادت بهال حبیب
شوال شب انتظار دوستان را لیده القدر نشسته

تو بد صبح عید داد امیدوار است که اله تعالی این مهلال افق
و چاه است را بتدریج بدر آسمان این خاندان گرداند و در
مقابلۀ آفتاب حادثه از تعرض خوف غار صه نگاه
دارد آمین رب العالمین والسلام حمد نامه
که بابر و دست وافر دمی تمام صادر شده بود و لها کیا
دوستان را حرارت بخشید عزیز من مقبولی که مشاطه
تقدیر عروس بخت او را بر متصدی قبولیت جلوه داده
در کنارش نهاد بحد و غیظ آب است رد بر حجره قبول عاشق
نمی توان خواند این کارخانه تقدیر است نه دیوان خانه حمد
و تزویر یکی را بر سر بر نه نواج بخت در کرا بخاک اندر آرد
ز تحت چشم آرزو که از متاع کرخایه قناعت بر نشد از
بضاعت مزجبات حدی بر شود خوش کسی که قدر فضیلت
قناعت دانسته قدر نعمت زندگانی برد بگذران حرص نه نهاد

والتسبیح

30 وگشت زار توکل را از جو یار صرا ب داده العاقل کیفیه
الاشارت والسلام آنکه از حکایت شکایت
روزگار عذار بگلک اختصار مندرج بود بوضوح پیوست
چون الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین واقع است
لا محاله بطعام لایسمن و لایغنی من جوع می باید خشت
دوست رضا بدامن شکر آویخته در آتش فقر و فاقه می
باید سوخت تا منعم حقیقی به شرف قدوم خلو و نعیم مقیم
عقبن مشرف و ممتاز گرداند ماشاء الله کان و ما لم یثلم
یکن و السلام شنیده ام که به کلچره نظرداری ملا
ز شوق لاله رخنی داغ بر جگر داری چنان شنیده شد که رفیع جان
آن قبول بقبر اک زلف نگاری که در میدان افارب
شه سوار است صید شده و آن عزیز میخاید که به نسبت آن
در مکنون صدف سیه را زینت دهد بلی آنچه در دل مرغوب

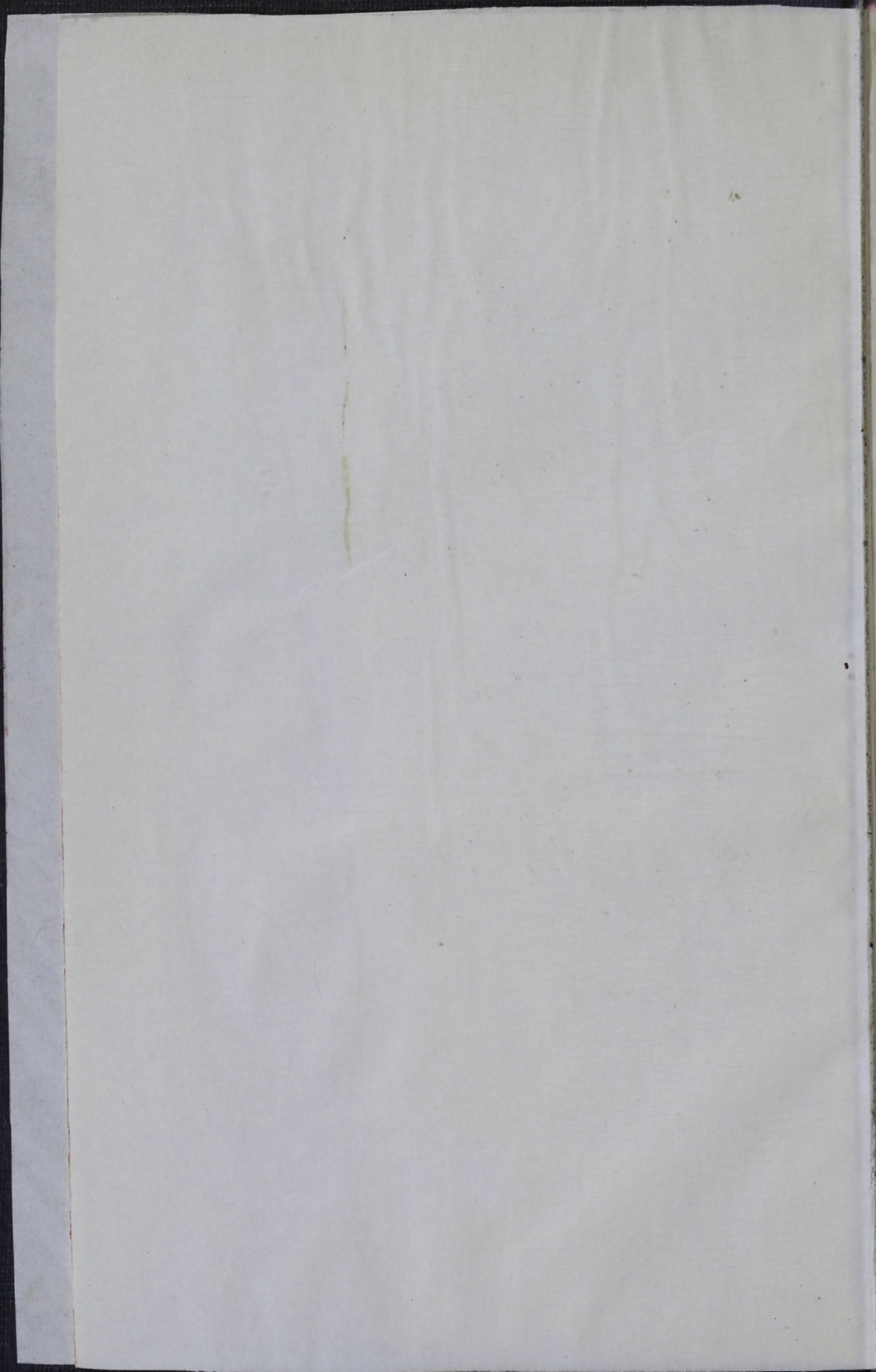
آید در دیده خوب نماید و نصیحت درین باب چون نقش
بر آب فاما آن قمر آسمان اقارب را الاقارب کما العقارب
بکوشش رسیده و نسبت قمر با قمر بنیک فهمیده و با وجود
آن متصدع این کار است و متحمل این بار دوستان را غیر از اشخاص
امری دیگر واجب و لازم نیست با فی مختار اند و السلام
الله تعالی سیمای عافیت آن محبت حقیقی دوست تحقیقی
را از خار خار حادثه عارضه در آمان دارد اندک صورت یاد این
معتقد از آنست خاطر شریف غافل افتاده بپوسته ناخن انداخته
چهره دل را میخراشد که مانع آن چه باشد بهر حال موانع آن
به خیر باد بخلاف گذشته اگر اساس محبت را که از خشونت
حکم سکندر گرفته از رخنه یا جوج تغافل نگاه دارند بهتر خواهد
بود و در اظهار شوق اگر سر ایاز بان شود غیر از مشاع تقصیر در دوگان
بیان بظهور نمی رسد بنا علیه حواله آن تصفیه باطنی ساخته حراست

نه نمود ظلم محمد و باد و السلام آنکه خضر خامه مشکین شماره 31
ساخت نامه را کسب و خرم ساخته بود نظاره آن صحرا^{طبیعی}ی بیت
دوستان را رونق گلستان بخشید و عروس معانی که در
حجاب عبارت مجنوب و مستور بود مشاطه طبع بر منصفه
بیان جلوه داد اهیانا اگر بریدی بچونپور رود صدف کوشش
این مخلص را از در مکنون این خرم مشحون خواهد ساخت زبانه
خاطر دوستان را از صورت احوال اطلاعی دهد زیاده چه
ابرام نماید و السلام ظل رافت و بسایه شفقت
بر مفارق فرزندان بسوط باد استیلای شوق ملازمت
و آرزو مندی خدمت چه سان عرض نماید همیشه بویار خاطر
در دجله باد آن مخدوم گرفتار حیرانی است که مایه مقصود در
منقار آرد سیما از آن باز که گوهر حضور از کیست وقت افتاده
ذره وار از روزن انتظار در پوزه درم و دینار التفات آن

آفتاب عالی مقدار میخاید رجا که تا در یافت سعادت پا بس
صورت فراموشی را بر لوح خاطر رواندارند و در رونق و فوق امور
معاش نوعی سکوت کند که نقش مراد از لوح وقت قوت
نشود ببقای و غطا کفین از ادب نیست درین مفر چون حمزه
عزم میان جوی از بار رفاقت من بجان آمده بود قابل صحبت ندیده
بخدمت فرستاد نوعی دیگر حمل نفر ما بند و در باره پیاپی عبد الرزاق
توجه نمایند که آواره نشود زیاده ابرام نرفت ظلم ممد و باد
والسلام الحمد لله والمنة آفتاب قدوم سرست لزوم
که از مشرق اجلال طلوع نموده شام فراق دوستان را صبح
وصال بخشید و در اظهار شوق و غرام چه ابرام نماید اگر جرئیل
بیان نسبت آدم خامه را مسخ نموده شوق بالقوه بفعل آرد
صحیفه عالم باد آوری را تاب کنجایش آن نیست بنا بر
از کمیت و کیفیت گذاشته گفتا بیک بیت نموده

گردد و رم از تو نقش تو ام در نظر بسبب دل پیش 32
دولت من این قدر بس است چون صدف کوش
این خواص در بای محبت منتظر بوی کینست احوال است
از ابرین باد آوری اگر نصیبی باید دور از کرم نخواهد بود
والسلام الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله سخن در ترک تعلّق و درک بجز درفته بود
بلی سعادت مندرک صورت لا بقادر آینه اقبال بدیده
تحقیق ملاحظه فرموده لا علاج دست از گریبان عروس
گیتی کوتاه خواهد نمود و متاع قلیل دنیا با این همه قال و قیل
کرايه نمیکند که تصنع وقت است بهر حال طالب باید بود
که آن آمدنی نیست نه آوردنی الم شرح لک صدرک
حرفی از کتاب مراد دانند به مرید مراد قلم دلیر بود جرات
مالغ آمد و السلام عزیز من تصوف حسن خلق است

کسیکه از حسن خلق بهره ندارد در زمره صوفیان نبی نصیب
ای شیخ اگر صحبت افتاده رسی باری مکن بحشم حقارت
در دمین بر شیرزان شدند بررگان دین سوار کاهسته ترز
مورکشند بر زمین کرد در جهان ولی ز تو خرم نمی شود باری
چنان مکن که شود خاطر حزن بهر حال سنگی و کیهانی
که درو خاصیتی هست از آدمی به که درو منفعتی نیست چه
جای آرزو که ضرر آید اله یقول الحق و هو یهدی الی السبیل
والسلام تمام شد پوشیده ماند نسخه رفحات
آمان اله چینی که عبارتش از بسکه چیست و مرغوب
طبع عوام انفس است لهذا بنده بی دستکاه محمد
فیض اله نسخه



48. Observations based on

(This section is blank)

The classification
important for cytology
well as for the more
these purposes the
of chromosomes is
chromosome parts by
can be correctly
same angle to the same
views, and do not re-
caused by the fore-
the investigators, and
considered as negligi-
it was found that
different from the for-
to have some special
length under fore-
geometry have been
parts has been pro-
axis.

By this method
Tracable chromosomes
tips. When arranged
a rather continuous
classes, though the
chromosomes follow

